کافه

خوان گلمن
(۱۹۳۰-۲۰۱۴)

خوان گلمن با نام کامل خوان گلمن بوریچسون سوم ماه مه ۱۹۳۰ در محله ویلا کرسپو در بوئنوس‌آیرس آرژانتین به دنیا آمد. او فرزند خانواده‌ای از مهاجران اوکراینی بود که در جست‌وجوی زندگی بهتر به آرژانتین مهاجرت کرده بودند. پدرش پیش‌تر در تحولات انقلابی روسیه حضور داشت و فضای خانوادگی و فرهنگی دوران کودکی گلمن با ادبیات، زبان و مسائل اجتماعی پیوند خورده بود. او از همان سال‌های کودکی به شعر علاقه نشان داد و نخستین شعرهایش را در حدود هشت‌سالگی نوشت. در یازده‌سالگی، یکی از شعرهایش در نشریه‌ای به نام «روخو ای نگرو» منتشر شد؛ اتفاقی که آغاز جدی حضور او در جهان ادبیات بود. گلمن در جوانی مدتی در دانشگاه بوئنوس‌آیرس به تحصیل شیمی پرداخت، اما خیلی زود دانشگاه را رها کرد تا زندگی خود را وقف شعر، روزنامه‌نگاری و فعالیت‌های فرهنگی کند. او در سال ۱۹۵۵ به همراه گروهی از شاعران جوان، گروه ادبی «ال پان دورو» (El pan duro) را بنیان گذاشت. اعضای این گروه اعتقاد داشتند شعر نباید در انحصار محافل روشنفکری و طبقات خاص باقی بماند، بلکه باید با زندگی مردم و مسائل اجتماعی ارتباط برقرار کند.

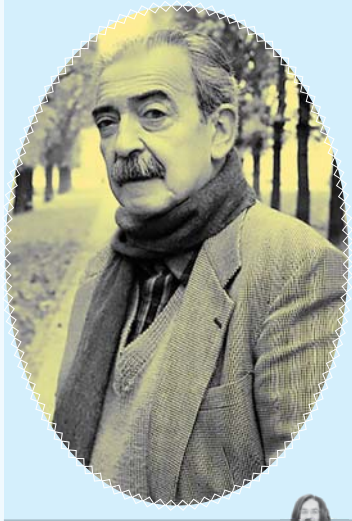
گلمن در سال‌های بعد به یکی از چهره‌های مهم نسل ادبی دهه شصت آرژانتین تبدیل شد. او در کنار شعر، روزنامه‌نگاری را نیز با جدیت دنبال کرد و در نشریات و روزنامه‌های مختلفی به فعالیت پرداخت. از جمله در مجله «بحران» (Crisis) و روزنامه «لا اوپینیون» مسئولیت‌های تحریریه و فرهنگی بر عهده داشت و در روزنامه «نوتیسیاس» نیز به عنوان سردبیر فعالیت کرد. این تجربه روزنامه‌نگاری تأثیر عمیقی بر نگاه او به جهان گذاشت؛ زیرا شعرش به تدریج از تجربه‌های شخصی فراتر رفت و به بیان رنج انسان معاصر، بی‌عدالتی، خشونت سیاسی و تنهایی اجتماعی تبدیل شد.

از مهم‌ترین آثار آغازین او می‌توان به «بازی‌ای که در آن هستیم» (۱۹۵۹)، «مراسم سوگواری تنهایی» (۱۹۶۱)، «کوتان» (۱۹۶۲) و «خشم گاو» (۱۹۶۵) اشاره کرد. در این آثار، زبان روزمره، گفتار مردم، طنز، عشق، اندوه و اعتراض در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. گلمن به تدریج به زبانی شخصی دست یافت که در آن مرز میان زبان محاوره و زبان شاعرانه از میان می‌رفت. او از واژه‌ها تنها برای انتقال معنا استفاده نمی‌کرد، بلکه با جابه‌جایی ساختار جمله، شکستن نحو متعارف، ترکیب‌های نامنتظر و ایجاد پیوندهای تازه میان کلمات به زبان امکان می‌داد تجربه‌هایی را بیان کند که در گفتار عادی قابل بیان نبودند. یکی از ویژگی‌های مهم شعر او، حضور همزمان لطافت و خشونت است؛ شعرهایش می‌توانند در یک لحظه سرشار از عشق و عاطفه باشند و در لحظه‌ای دیگر به فریادی علیه سرکوب و بی‌عدالتی تبدیل شوند. در سال‌های پایانی دهه شصت، گلمن با انتشار مجموعه‌هایی مانند «اشعار سیدنی وست» (۱۹۶۹) و سپس «افسانه‌ها» (۱۹۷۱)، تجربه‌های تازه‌ای در زمینه هویت شاعرانه، شخصیت‌پردازی و بازی با صداهای مختلف زبانی آغاز کرد. در این آثار، او گاهی از زبان شخصیت‌هایی خیالی سخن می‌گوید و با ساختن صداها و جهان‌های متفاوت، مرز میان شاعر و شخصیت شعری را مبهم می‌کند. مجموعه‌هایی چون «نامه به مادرم» (۱۹۸۹)، «ترکیب‌ها» (۱۹۸۶)، «به سوی جنوب» (۱۹۸۲) و «زیر باران بیگانه» (۱۹۸۳) از جمله آثار مهم دوره پختگی او هستند. گلمن در شعرهایش حتی هنگامی که از سیاست و خشونت سخن می‌گوید، به شعارزدگی پناه نمی‌برد؛ او رنج تاریخی را به تجربه‌ای انسانی و عاطفی تبدیل می‌کند و از دل آن به پرسش‌هایی درباره عشق، مرگ، حافظه و معنای زندگی می‌رسد. زبان او در دوره‌های بعدی پیچیده‌تر، فشرده‌تر و گاه تجربی‌تر شد.

خوان گلمن سرانجام چهاردهم ژانویه ۲۰۱۴ در سن هشتادوسه‌سالگی در مکزیکوسیتی درگذشت. او در زمان مرگ، یکی از شناخته‌شده‌ترین و تأثیرگذارترین شاعران آمریکای لاتین بود.

در ادامه شعری از این شاعر را می خوانیم:

امشب کسی در خانه نیست
اما صندلی‌ها هنوز منتظرند
پنجره از رفتنت خبر دارد
و باران نام تو را
روی شیشه تکرار می‌کند
انگار غیبت هم شکلی از حضور است





دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی
Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می توانید اشعار خود را به شماره ایتا زیر ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود
۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱

مگر برگ‌ها
زندگان فردا نیستند
مگر از اول
مه نبود؟
نیامدیم بر باد؟
با همان دست‌های پیر
از حرف‌هایی که پیر نمی‌شود در ما
سلول‌ها
سلول‌ها...
انگار از اول
در مه به دنیا آمدیم
به چشم‌هایم دست‌بند بزنید
لطفا!

جمیله
جلیل زاده

سارا محمدی اردهالی

رنج
صیقل داده بود
سرانگشتان تو را
چون تن درختی
که در گردنه‌های تند
می‌گیرد
دست کوه‌نوردانِ مردد را

مهدی حسنی باقری

نخستین چای صبحگاهی این سفر
نشسته بر میل تکیده در خانهٔ پدری
زیر نگاه اخم‌آلود کارتونکی
که لابد اکنون صاحب‌خانه است و
من
غریبه‌ای مزاحم
از خود می‌روم
به رنجره‌ها و
آوای جیرجیرک‌ها
توپ‌های پلاستیکی و
هیاهوی ظهرهای داغ تابستان
در کوچه‌های خاکی...

به خود می‌آیم
تکیده بر این میل
سمعکی در گوش
عینکی بر چشم
باطری در قلب
گویا کارتونک شکاری کرده،
مگسی است که می‌پیچد به‌خود
میان انبوه تارها

رضا عابد

این روزها
به زمین می‌زند
من را
همین زمین سرد
بلند که بشوم
نه دنبال نان
و
نه چیزی دیگر
فقط می‌دوم
به دنبال تو
محبوب من!

هرمز علیپور

من نیز
با گفته و نگفته‌هایم
ترک می‌کنم
جهانی را که دیده و دیده‌ام
چنان که می‌خواستم اما نه
نبود
و تنها
برجی از کلمات میراث من است
که از کوچه‌های گلی بگوید
تا خیابان‌هایی که از نور و سیاهی محض شگفتی‌هاست
و من که تنها می‌توانم بگویم
به طور قطع
که همه‌ی عمر
فقط عاشقی بلد بودم و
زخم‌هایی که از مهربانی خود می‌دیدم
و در وداعی خاموش
گم می‌شوم

علی میرکازهی

هی
هی
هی
آهسته تر
آن که تو نوازشش می کنی
سنگ است

دانیال رحمانیان

از بهارچه بنویسم
وقتی
چشمانت چار فصل
شکوفه دارد

یاور مهدی پور

آب را در بطری ها خلاصه کردیم
هوا را در کپسول های اکسیژن
جنگل را در چند گلدان خانه
و دریا هم
که در وهمِ آکواریوم
جا شد
ما زیبایی را نشستیم
روی مبل
تا از تلوزیون تماشا کنیم
و حالا
نگران همه چیزهای اندکمانیم که در حال اتمام است

شهاب مقربین

چه می‌شود کرد
دنیا همین خرابه بود
که به ما دادند
و ما به دست خود خراب‌ترش کردیم
با هم نساختیم
هر یک خانه‌ای بنا کردیم
با دیوارها و دری
که پشت‌شان پنهان شدیم
و هرگاه دلتنگ می‌شدیم
در را باز می‌کردیم
به امید دیدار
با دیوارِ روبه‌رو

خیام ظهیری

فرض ما این است
که از منظومه ی شمسی خارج نشویم
و تو این سر طناب را می گیری
هر وقت علامت دادم
بچه ها را بزرگ می کنیم
و به قدر هر یک
پیر می شویم .

بعد در یک فرصتِ مناسب
خوب که به هم نگاه کردیم
طناب را به بچه ها می دهیم .

روح انگیز کراچی

چرا همهٔ ماه‌ها نه‌صد ساله‌اند
وَ من فارغ نمی‌شوم...؟
تشویش بی‌انتهای
جهان است
انگار در تنم
این‌جا...
همیشه نیمه‌های شب
است
وَ من آن‌قدر به
اعماق رفته‌ام
که بر سینهٔ این
کاغذ لال
جز جیغی ته‌نشین‌شده
نشانی نیست...

علیرضا عباسی

قطار
به سرعت دور می شود
ریل ها می دانند
مردی که در کوپه آخر نشسته
در ایستگاه جا مانده است

رضا کاظمی

پرنده بود زن
لختی به شانه‌ی مرد نشست
آوازی خواند.
پرید.
رفت.
و مرد،
گرامافونی که سوزن‌ش یک‌عمر
روی آواز پرنده
گیر کرد،
ماند!

مهدی باغانی

می لرزد
دستانم
چون ، شاخه های بید
به نسیم نگاهت
هر صبح ...
کوزه ات را بردار
رود گونه ام خروشان است
... لیـــــلی !!!

رسول یونان

سرزمین های دور زیباست
پراگ
استانبول
شانگ های
آمستردام ...
و تو
مثل سرزمین های دور زیبایی
دوری ، زیبایی ست
نزدیک نیا محبوب من !

ابراهیم اکبری دیزگاه

کلید را می چرخانم
در را باز می کنم
می آید غبار از سر و رویم می تکاند
بعد آرام آرام
به آغوشم می کشد
تنهایی

رستم اله مرادی

برابر این کوه
نفس هایم به نام کیست
صبح عجیب
در طنین نور
گوشم به خاکستر
که از شکفتن می نویسم
برابر این کوه
نمی دانم نفس هایم به نام کیست
و به نفع کدام رویا
آه چه جانی می خواهد
گوش به گداختگیِ خویش دادن

پرویز صادقی

خاطرات را
نمی شود تنها گذاشت
مثل بچه ها
باید دستشان را گرفت
وگر نه گم می شوند !

مهران پیرستانی

راحت قهوه ات را بخور !!
از ته ِ این فنجان نه کسی آمده ست
نه کسی مانده ست
فال تو ...
همین طعمی ست که میچشی

فرزاد آبادی

دیرنیست؟
بیش‌تر بگو!
از حالتِ موها
چشم‌هایش
آسمانی که می‌چرخید به سمتِ پرندگان
با پلک‌های بسته در خواب حتا
دو سیاره بی‌قرار در گودال
این مشخصات
بیش‌تر کمک می‌کند به گمشده
بیش تر بگو!
از خنده‌هایش
گریه را کنار بگذار
فریاد را هم
نشسته در اداره
واحدِ پیگیری دل نمی‌کند